

فلسفه زندگی انسان در قلمرو دیانت*

عباس عباس زاده**

چکیده

شکی نیست که هدف از زندگی، زندگی کردن هدفمند است؛ اما این که زندگی هدفمند چیست؟؛ انسانها چه هدفی دارند؟؛ چه هدفی باید داشته باشند؟؛ داستان پرماجرایی دارد. انسان از دیر باز با سوال مهم و سخت «چیستی زندگی و هدف آن» مواجه بوده است؛ پرسشی پر پاسخ و یا بهتر است بگوییم: بی پاسخ و همچنین معنا و هدفی مورد نظر ماست که تحمل رنجها و قبول سختیها را توجیه کند و مشخص سازد که من از زندگی چه می‌خواهم؟ و یا بهتر بگوییم: زندگی از من چه می‌خواهد؟ تا دیگر در وجود خود جای خالی احساس نکنم. انسان در برابر این پرسشها، گاهی با پاسخهای سطحی از آن عبور می‌کرده و گاهی با تعمق به بررسی آن می‌پرداخته است؛ اما تلاشهای او برای پیدا کردن هدف زندگی در داخل طبیعت هرگز به جایی نرسیده و می‌بایست برای تبیین معنی حقیقی زندگی به ماوراء طبیعت نظر انداخت. ماورایی که غایت است و زندگی مادی، مسیر نیل به آن بشمار می‌آید و بدیهی است که تا مقصد، معین نشود، مسیر معنا پیدا نمی‌کند و پیش از همه باید مبدأ روشن باشد. به عبارت دیگر، ایمان به مبدأ و معاد در معنی دار کردن زندگی شرط لازم و کافی است. ما در این مقاله در صددیم ضمن تعریف زندگی به تبیین غایت آن بپردازیم.

واژگان کلیدی: زندگی، فلسفه حیات، دیانت، عبادت، تقرّب.

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۲/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۲۵

Abbaszadeh70@yahoo.com

** استادیار دانشگاه تبریز

طرح مسأله

سوال از هدف و فلسفه زندگی یک سوال مهم، دشوار و قدیمی است که بشر در طول تاریخ از خود می پرسیده است و با خود نجوا می کرده که انسانها از زندگی خود چه هدفی دارند؟ و چه هدفی باید داشته باشند؟ علی (ع) می فرماید: رحم الله امرءاً علم من آین؟ و فی آین؟ و الی آین؟ خدای رحمت کند کسی را که بفهمد از کجا آمده؟ در کجاست؟ و به کجا خواهد رفت؟ و جوابهای احیانا متضاد یا متناقضی بدان می داده است که همه آنها نمی تواند درست باشد؛ همان طور که نمی تواند غلط باشد و لذا ما باید رأساً به کاوش در این زمینه پردازیم.

این سوال یک سوال بسیار مهم و اساسی است که به سادگی نمی توان از کنار آن گذر کرد چرا که زندگی را فقط یک بار تجربه می کنیم و این راهی است که فقط یک بار آن را طی می کنیم و لذا باید با دقتی متناسب با موضوع به کاوش پردازیم و ضریب اطمینان بالائی برای یافته خود، دست و پا کنیم و لذا سخن گفتن پیرامون هدف زندگی، برای انسانی که برای یک بار یعنی برای اولین و آخرین بار از آن راه عبور می کند، بسیار سخت و شاید غیر ممکن باشد مگر این که دستی از غیب برآید و به آن اشاره و دلالت کند.

گاهی به غلط آنچه را لازمه زندگی و یا از اجزای حیات دنیایی بشر بوده و در مواردی ایده آل و توجیه کننده برای بخشی از زندگی به حساب آمده است، هدف برای تمام حیات، تلقی کرده و بر این اساس، دچار زیان بزرگی در زندگی شده و شکست های روحی شکننده ای را متحمل گشته است.

اصولاً زندگی و هدف آن را باید از یکدیگر متمایز کرد و آنچه داخل در محدوده زندگی است، هدف آن قرار نداد. به عبارت دیگر، هنگام پرداختن به هدف زندگی،

باید مافوق حیات طبیعی را مد نظر قرار دهیم. ما نمی‌توانیم اهداف جزئی را که در کارهای روزمره داریم، هدف کلّ زندگی قرار دهیم.

در خصوص زندگی یکبار سخن از علائم حیاتی است که زیست‌شناسان آن را به زدن نبض، تنفس، تغذیه، رشد و تولید مثل و ... می‌شناسند و می‌شناسانند که در انسان، حیوان و گیاه مشترک است و این مسائل بیشتر به زنده مانی مربوط است تا زندگانی. وقتی از انسان سوال می‌شود که مثلاً چرا کار می‌کنی؟ در پاسخ می‌گوید تا پولی به دست آورم و وقتی سوال می‌شود پول را برای چه می‌خواهی؟ ممکن است بگوید: می‌خواهم غذایی تهیه کنم و سیر شوم و زنده بمانم. در اینجا هر چند یک مرحله از سوالات خاتمه می‌یابد چون دیگر کسی نمی‌پرسد که چرا می‌خواهی سیر یا سیراب شوی و زنده بمانی چرا که یک حق ذاتی و طبیعی است؛ اما اگر سطح سوالات را یک مرحله بالاتر ببریم و بپرسیم که چرا می‌خواهی زنده بمانی؟ و زنده می‌مانی که چه کنی؟ مسأله زندگانی مطرح می‌شود.

به هر حال، واقعیت این است که در هدف داشتن و نداشتن و تعیین آن هدف، بین انسانها اختلاف نظر وجود داشته و دارد:

۱- عده‌ای قائل به هدف داشتن زندگی نیستند؛ چرا که اینان اصلاً قائل به وجود حقیقت نیستند. از نظر اینان ریاضت و نیروانا هم مهم است و همه چیز پوچ و بی‌هدف است و خودکشی نیز عمل بجائی است. این نظر نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که لازمه اش حکم به پوچی همین اندیشه پوچی است.

۲- عده‌ای هدف زندگی را امری خیالی می‌پندارند و اظهار می‌دارند: همه هدفهای انسان، تخیلی است و واقعیّتی در جهان خارج وجود ندارد و انسان در زندگی خود

همیشه به سمت هدفهای تخیلی در حرکت است و زندگی، فاقد معنای ذاتی است و انسان خود به آن معنا می‌بخشد (فردنگر آلدلر).

این دو عقیده، اولاً حیات را به عنوان یک ضرورت غیر قابل تحمل و تنفرآمیز جلوه می‌دهد. ثانیاً همه چیز را خیالات معرفی می‌کند و وجود واقعیاتی نظیر زشت و زیبا، بایستگی و شایستگی، خوب و بد، متغیر و ثابت و ... را انکار می‌کند و در نتیجه، هنجارها و ناهنجاریها در هم مخلوط می‌شود و ارزش‌ها فرو می‌ریزد و ثالثاً ناچار است یا اندیشه‌ای ناراحت کننده داشته باشد، یا به کلی از اندیشه بگریزد و خود را از هوشیاری بیندازد.

۳- عده‌ای هدف زندگی را ترک لذایذ و تن دادن به ریاضت‌ها می‌دانند به طوری که آسایش تن با آرامش نفس در تضاد می‌افتد. اصحاب زهد و ورع و مرتاضان، سعادت را در تزکیه نفس از راه خوار داشتن تن می‌شمارند تا جان تصفیه شود و به مبدأ اعلی یا روح کل و نیروانا پیوندند. این نظر نیز راه افراط را پیموده است.

۴- برخی هدف زندگی را از یک سو، کسب شادی و لذت بیشتر آن هم از نوع شادی و لذت غیر مقدس و از سوی دیگر، دوری از غم و رنج، آن هم از نوع غم و رنج مقدس می‌دانند که باید در دنیا خراباتی بود و آن را غنیمت شمرد؛ چرا که آخرتی وجود ندارد و زندگی، لحظه‌ای بین دو عدم قرار گرفته است اینان نیز دچار افراط شده‌اند.

۵- برخی هدف زندگی را بهره‌مندی و در نتیجه آرامش و آسایش دنیوی و اخروی دانسته‌اند؛ اما دنیا را اصیل و آخرت را تبعی دانسته‌اند یعنی پاداش و کیفر آخرت نیز برای تبعیت از فرامین پیامبران است و فرامین پیامبران نیز برای عدالت و اصلاح دنیا است.

۶- برخی دیگر هدف زندگی را بهره مندی و در نتیجه آرامش و آسایش دنیوی و اخروی دانسته‌اند؛ اما آخرت را اصیل و دنیا را طفیلی معرفی کرده‌اند و گفته‌اند: دنیا مزرعه آخرت است و برای داشت و برداشت بهتر، باید کاشت مناسب‌تر داشت.

۷- برخی دیگر به برکت راهنمایی‌های انبیا و اولیا، هدف زندگی را همان هدف بعثت و هدف بعثت را همان هدف خلقت می‌دانند که همان پیوند مبارک بین تکوین و تشریح و در نتیجه وصول به بی‌نهایت و تقرّب به خدا است. اینان حتی هدف زندگی را نجات از آتش جهنم یا وصول به نعمتهای بهشتی نمی‌دانند بلکه خدا را شایسته عبادت می‌شمارند و درصداً به عنوان خلیفه خدا، خود را مظهر نام‌آئمه و صفات حق تعالی قرار دهند که هدف نهائی انسان است. امیرالمومنین می‌فرمود: «من خدا را به خاطر طمع بهشت عبادت نمی‌کنم.» و چنین هدف والایی، هیچ منافاتی با اهداف متوسط و قریب ندارد. بدین منظور باید ابتدا ماهیت انسان و استعدادهای نهفته در آن را مشخص ساخت و دانست که چه کمالاتی برای انسان امکان دارد؟ و ما در اینجا به دنبال تبیین همین هدف هستیم؛ چرا که انسان یک موجود دو بعدی است و غیر از جسم، روح دارد و غیر از لذت جوئی حسی، عقل دارد و لذا باید دنبال کمالی باشد که در آن، هم لذت باشد، هم عشق، هم خدمت به خلق، هم رشد، هم بهشت و هم خدا و نباید رشد مادی، رشد معنوی را تحت الشعاع قرار دهد.

ضرورت طرح مسأله

طرح این مسأله با عنایت به موضوعات مطروحه ذیل ضرورت می‌یابد:

۱- انتخاب هدف در زندگی، موجب تمرکز قوای فکری و وحدت ابعاد وجودی

انسان می‌شود و جلوی هدر رفتن نیروهایش را می‌گیرد.

- ۲- آن کس که می‌داند از زندگی چه می‌خواهد، در مقابل حوادث، غافلگیر نمی‌شود و می‌تواند در امور گوناگون زندگی، سرعت عمل، انتخاب موثر و قاطع، جدیت، تحرک، صراحت و اعتماد به نفس و ... داشته باشد.
- ۳- هدف داشتن در زندگی، باعث می‌شود انسان راحت‌تر دست از هوا و هوسهای بی‌اساس و زودگذر بردارد و به هدف والا بیندیشد.
- ۴- هدف به زندگی معنا می‌بخشد و نداشتن هدف روشن در زندگی، انسان را دچار سرگردانی می‌کند؛ چرا که حل تعارض‌ها و تردیدهای شکننده زندگی، تنها در سایه انتخاب هدف، میسر می‌شود.
- ۵- مدیریت زمان و برنامه ریزی، تنها در سایه انتخاب هدفهای قریب، متوسط و بعید و اولویت بندی بین آنها، مقدور خواهد بود. انسان باید فرصتها را خود بسازد و منتظر فرصتها نماند.
- ۶- خارج شدن از روزمرگی‌ها، پرهیز از تقلید کورکورانه، دور شدن از راهی که مقصد نیست و ... از آثار دیگر هدف داشتن در زندگی است.
- ۷- در زندگی هدف دار، یک هدف نهایی وجود دارد که همه چیز در راستای رسیدن به آن است لذا اهداف، درجه بندی شده و انسان از مطلق تراشی‌ها رهایی می‌یابد. به هر حال، این قانون زندگی است که انسانی در فردا به دستاوردی می‌رسد که امروز، رویایی در سر داشته باشد.

هدف

هدف یکی از علل چهار گانه یعنی علل مادی، فاعلی، صوری و غائی است؛ با این تفاوت که هم در اول است و هم در آخر؛ یعنی چیزی است که فاعل هر کاری آن را

در ابتدای کار لحاظ می‌کند به طوری که اگر لحاظ نمی‌کرد، هرگز آن فعل را انجام نمی‌داد و در آخر به آن هدف انتخاب شده می‌رسد. مثلاً اگر هدف از ساختن خانه یا ماشین، سکونت و حمل و نقل است، سازنده آنها، هم در اول آنها را مد نظر قرار می‌دهند و هم در آخر آن را تأمین می‌کنند.

علامه جعفری در تعریف هدف می‌نویسد: «هدف عبارت است از آن حقیقت منظور که آگاهی و اشتیاق به دست آوردن آن، محرک انسان به سوی انجام دادن حرکات معینی است که آن حقیقت را قابل وصول می‌سازد» (جعفری، ۱۳۸۰: ۲۴). همانطور که از این تعریف بر می‌آید: آگاهی و حرکت، دو رکن زندگی است که در ادامه به عنوان معنی زندگی به توضیح آن می‌پردازیم.

مقاصدی را که یک انسان در فرایند زندگی دنبال می‌کند، همه یکسان و هم عرض نیستند و در یک رتبه قرار ندارند. برخی از این اهداف مقدماتی بوده و زمینه ساز نیل به هدف‌های بالاترند و برخی دیگر هدف نهایی به شمار می‌روند و برخی هدف‌های میانه و حد وسط‌هایی میان هدف‌های مقدماتی و نهایی به شمار می‌روند و به عبارت دیگر، این سه دسته هدف، در طول هم قرار دارند.

مراحل رسیدن به هدف

برای رسیدن به هدف، هر هدفی که باشد، مراحل را باید طی کرد که به شرح ذیل

است:

- ۱- ایجاد انگیزه برای هر هدف ۲- برنامه ریزی برای رسیدن به هدفها ۳- تعیین و اولویت هدفها ۴- زمان‌بندی هدفها ۵- اقدام و شروع حرکت در مسیر هدف و تلاش برای رسیدن به آن.

زندگی و هدف آن

در این دنیا ما انسانها کاری جز زندگی کردن نداریم؛ در تعریف زندگانی تعبیرات مختلفی آورده شده است. اقبال لاهوری در تعریف زندگی گفته است:

«زندگی در صدف خویش گهر ساختن است در دل شعله فرو خوردن و نگذاختن است
تیغ اندیشه به روی دو جهان آختن است از همین خاک، جهان دگری ساختن است
علامه جعفری در تعریف زندگی می‌نویسد: «زندگی پدیده‌ای است که انسان به
وسیله آن حرکت می‌کند، احساس می‌کند، لذت می‌برد و درد می‌کشد و ...» (همان:
۲۷).

این تعریف‌ها هر چند در خصوص زندگی انسان، حیوان و گیاه صحیح است؛ اما شامل خداوند یکتا که ما معتقدیم او هم زنده است نمی‌شود. زیرا خداوند نقصی ندارد که بخواهد با حرکت تدریجی به سوی کمال حرکت کند، اصلاً خدا فاقد حرکت است و قوه‌ای ندارد که بخواهد به فعلیت برسد و استعدادی ندارد که بخواهد شکوفا بشود. البته اصولاً نباید از ارزیابی کیفیت زندگی خود غافل بمانیم و اسیر روزمرگی‌ها شویم. معیار خوب زندگی کردن، داشتن احساس رضایت از لحظه‌های زندگی است که بدان خوشبختی گفته می‌شود و این احساس رضایت، در گرو ارزشی زندگی کردن است؛ یعنی معیارهای ارزشی، انسان را به حقیقت زندگی هدایت می‌کند و پیامبران الهی و معلمان همواره انسانها را به خود آگاهی، جهان‌شناسی و خداشناسی دعوت می‌کنند و از او می‌خواهند که قدر لحظه‌های عمر خود را بداند و آن را که یک پدیده بی‌بازگشت است، بی‌حاصل از دست ندهد و با انجام اعمال ارزشی نظیر احسان به والدین، عفو و گذشت، عدل و انصاف و ... به زندگی، ارزش زندگی کردن ببخشد.

زنده بودن خدا

برای زنده بودن خدا دو دلیل عقلی و نقلی دلالت می‌کند، دلیل عقلی این است که خداوند به سایر موجودات حیات بخشیده و فاقد یک شی نمی‌تواند معطی همان شی باشد یعنی اگر موجودی حیات نمی‌داشت چگونه می‌توانست به سایر موجودات حیات ببخشد؟ پس خداوند، دارای حیات است. دلیل نقلی همان آیات و روایاتی است که خداوند را زنده معرفی می‌کند؛ مانند: «هو الحی القیوم» (بقره، ۲۵۵)، «هو الحی الذی لایموت». حالا باید ببینیم منظور از این که خداوند زنده است چیست؟ فلاسفه گفته‌اند: منظور از حیات درباره ذات احدیت، همان درک و فعل است و چون خداوند متعال عالیت‌ترین درک و بیشترین و محکمترین افعال را که همان مخلوقات وی است دارد پس نتیجه گرفته می‌شود که عالیت‌ترین درجه حیات را دارد.

و چون علم و عمل او، بی نهایت است، می‌توان گفت که خداوند، زنده‌ای است که مرگ ندارد؛ یعنی جهل و عجز از فعل ندارد. در قرآن آیه‌ای است که مومنین را دعوت به دین اسلام می‌کند و آن را مایه حیات می‌شمارد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...» (انفال، ۲۴) حال سوال این است که این آیه، چه نسبتی با تعریف فلاسفه از زندگی دارد؟ واقعیت این است که دین نیز چیزی جز درک و فعل نیست. بخش درک آن همان ایمان است که فوق علم می‌باشد و بخش فعل آن، همان عمل صالح است که در سایه ایمان انجام می‌گیرد و ایمان و عمل صالح در قرآن هیچ‌گاه از هم جدا نشده و همواره در کنار هم آمده است؛ هر چند پس و پیش شده است و تنها در یک مورد به ایمان تنها، وعده پاداش داده شده، که مفسرین آن را حمل به جایی کرده‌اند که میدانی برای عمل نبوده است و الا ایمان بدون عمل صالح به درد نمی‌خورد. حال که معنی زندگی، درک و فعل شد، باید دید

آیا موجوداتی چون جمادات، گیاهان، حیوانات و انسانها دارای درک و فعل هستند تا آنها را زنده بدانیم و بنامیم یا نه؟ برخی گفته‌اند: همان‌طور که تعریف زندگی که برای موجوداتی چون انسان و حیوان و گیاه کردیم، شامل خدا نشد، تعریفی هم که برای زندگی خدا کردیم، شامل گیاه و حیوان نمی‌شود؛ در حالی که اصلاً چنین نیست و همه موجودات به حکم این که موجود است، دارای شعور و تأثیر و بالتیجه دارای حیات است.

قرآن همه موجودات را تسبیح کننده خدا می‌داند و لازمه تسبیح، درک و شعور است و خود تسبیح، یک فعل است. قرآن در این زمینه می‌فرماید:

الف) «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» (جمعه، ۱).

ب) «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا» (اسراء، ۴۴).

ج) «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» (نور، ۴۱).

همچنین ر. ک: نور، ۳۶ / زمر، ۷۵ / غافر، ۷ / فصلت، ۳۸ / شوری، ۵ / حشر، ۲۴ / اعراف، ۲۰۶ / رعد، ۱۳ / انبیاء، ۲۰ / تغابن، ۱ / حدید، ۱).

در برخی از آیات واژه سجده آمده که آن نیز فرع بردرک است. قرآن در این زمینه می‌فرماید:

الف) «وَاللَّهُ يَسْجُدُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا» (رعد، ۱۵).

ب) «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» (حجر، ۱۸).

در برخی از آیات واژه "عبادت" آمده از جمله: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» (مریم ، ۹۳) و بالاخره در برخی از آیات واژه تسلیم آمده است. از جمله: «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَغْبُونَ لَهُ أَاسَلِمُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكِرْهًا» (آل عمران، ۸۳) و واژه‌های سجده، عبادت و تسلیم فعلی است که مستلزم درک می‌باشد.

از این‌ها گذشته ما می‌بینیم که اگر تکه آهنی را در محل مرطوبی قرار دهیم، اکسید می‌شود. از خود می‌پرسیم این اکسید شدن همان درک و فعل نیست؟ آهن از کجا دانست که در جای مرطوبی قرار گرفته است؟ و چرا اکسید شد؟

در گیاهان هم اگر دقیق شویم خواهیم یافت که از افعال آگاهانه برخوردارند؛ به عنوان مثال وقتی نهال کوچکی را در کنار درخت تنومندی به صورت قائم بر زمین می‌کاریم، می‌بینیم که این نهال کوچک به تدریج خود را از درخت بزرگ دور می‌کند و کج می‌شود. گویا فهمیده است که باید در خلاف جهت درخت تنومند حرکت کرد تا از نور و دی اکسید بیشتری بهره برد و یا دانه‌ای را در زمین می‌کاریم وقتی شکافته می‌شود اولاً رو به سوی بالا رشد می‌کند و خاک‌های ریز را با غرور به کنار می‌زند و ثانیاً وقتی سرش به سنگی سفت و سخت می‌خورد، تشخیص می‌دهد که اینجا جای تواضع است و برای رشد بیشتر باید خم شود و دست از تکبر بردارد و این چیزی جز درک و فعل نیست که حتی برخی از انسانها هم از این اندازه درک و فعل برخوردار نیستند.

اما حیوانات هم درک و فعل دارند و زندگی آنها نیز در گرو همین علم و عمل تأمین می‌شود و ادامه می‌یابد و علائم این درک و فعل در جزئیات زندگی آنها کاملاً

مشهود است و نیازی به تمثیل نیست. قرآن در داستان حضرت سلیمان به فهم هدهد و مورچه اشاراتی دارد که می‌تواند حاکی از فهم حیوانات باشد.

اما انسان؛ واقعیت این است که زندگی انسان هم چیزی جز درک و فعل نیست و درجه برخورداری از حیات به همین دو عامل بستگی دارد و چون انسان موجودی مختار است بین انسانها از زمین تا آسمان از این دو جهت فاصله وجود دارد. چرا که خودش تصمیم می‌گیرد که چقدر یاد بگیرد و چقدر از یاد گرفته‌هایش را به کار ببندد؟ سعادت انسان همان تقویت دو بال علم و اراده است یعنی آگاهی و دانایی و قدرت و توانایی. سعادت‌مند کسی است که هر چه بخواهد بتواند و البته برای خواستن هم نیازمند علم است. در قرآن بیش از سیصد آیه مردم را به تفکر، تذکر و تعقل دعوت می‌کند و یا به پیامبر استدلالی را برای اثبات حقی یا از بین بردن باطلی می‌آموزد تا چراغ راه و حرکت آنان باشد.

البته درک و فعل، به شرط اجتماع، زندگی را تشکیل می‌دهد؛ نه به صورت منفرد که هر کدام، پنجاه درصد زندگی باشد و لذا اگر هر دو در یکجا جمع شود، زندگی شکل می‌گیرد والا همان‌طور که اگر هیچ‌کدام نباشد، زندگی نیست، اگر هم یکی باشد و یکی نباشد، دو حالت به وجود می‌آید که هر کدام، عین مرگ و نابودی است و چه بسا نبود هر دو بهتر از بودن یکی از آنها به طور انفرادی است؛ چرا که:

۱ - اگر علم باشد، عمل نباشد: همان عالم بی عمل می‌شود که آیات و روایات زیادی در مذمت آن وارد شده که از آوردن آنها در اینجا خود داری می‌شود.

۲ - اگر عمل باشد، علم نباشد: همان حرکت فاقد بصیرت است که در این زمینه نیز آیات و روایات زیادی آمده که حاکی از مضر بودن چنین حرکتی است؛ از جمله:

۱ - قال رسول الله (ص): يا ابن مسعود! اذا عملت عملاً فاعمل بعلم و عقل و ايتاک و أن تعمل عملاً بغير تدبير و علم فانه جلّ جلاله يقول: « وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا... » (نحل، ۹۱، بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۱۱).

۲ - قال الصادق (ع): «العامل على غير بصيره كالسائر على غير الطريق، لا يزيد سرعة السير الا بعداً».

در حالی که اگر هیچ کدام نباشد، بهتر است؛ چرا که ابتدا به انسان گفته می‌شود: «چرا عمل نکردی؟» و وی در پاسخ اظهار خواهد داشت: «یاد نگرفته بودم». آنگاه از جهت عدم عمل بخشیده می‌شود و سوال از عدم علم خواهد شد که «چرا یاد نگرفته بودی؟» که در این صورت، اگر جاهل قاصر باشد، باز هم معاف خواهد شد و فقط در صورتی که جاهل مقصر باشد، مستحق عقاب خواهد گردید. پس همان‌طور که ملاحظه می‌شود در نبود هر دو، احتمال معافیت وجود دارد؛ در حالی که در علم بی عمل و عمل بدون علم، راه نجاتی وجود ندارد.

موضوعی که از این مطالب می‌توان نتیجه گرفت این است که انسان باید با خود دو پیمان ببندد تا در هر دادگاهی چه دادگاه دنیا یا محکمه قیامت از اهل نجات باشد: ۱- هر آنچه را که یاد نگرفت، عذری در یاد نگرفتنش داشته باشد. ۲- هر آنچه را که یاد گرفت، باید به کار بست و الا امکان رهایی وجود نخواهد داشت. اعم از آن که آن علم، مربوط به حوزه دنیا باشد که به عنوان واجب کفائی به منظور رفاه دنیوی آموخته و به کار بسته می‌شود یا مربوط به حوزه علوم و حیانی باشد که به عنوان واجب عینی به منظور سعادت اخروی تحصیل و سپس عمل می‌گردد.

ادوار زندگی بشری

شکی نیست که انسان از وقتی که موجود شده، زنده است. اما سخن در این است که انسان از کی به وجود آمده است؟

حقیقت این است که انسان، ازلی نیست و از طرف ابتدا، بی انتها نیست و به عبارت دیگر، از عدم آفریده شده و مخلوق است؛ ولی از انتها موجودی ابدی است و هرگز از بین نمی‌رود. علی (ع) می‌فرماید: «خلقتم للبقاء لا للفناء». و لذا لازم است به ادوار مختلف زندگی انسانی نظری افکنیم و هدف هر یک از آنها را کشف کنیم.

زندگی انسان ظاهراً شش دوره را شامل می‌شود:

۱ - دوره ذر

۲ - دوره اصلاهی

۳ - دوره ارحامی

۴ - دوره دنیوی

۵ - دوره برزخی که همان عالم پس از مرگ است.

۶ - دوره اخروی که همان قیامت و حشر و نشر است.

حقیقت این است که همه این دوره‌ها یا عوالم، برای انسان در حکم مسیر و منازل بین راه را دارد؛ چرا که انسان در هیچ‌یک از این مراحل، سکون ندارد و همواره در حال حرکت است و فقط در عالم ششم، حالت ثبات و سکون دارد که می‌تواند هدف مراحل پیشین به حساب آید بنابراین مراحل پیشین را نمی‌توان هدف زندگی قلمداد کرد.

اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که ما در مراحل قبلی در حال ساخته شدنیم یا

نه؟ و آیا خودمان در این ساخته شدن نقشی داریم یا نه؟

با دقت و تأمل در مراحل زندگی در می‌یابیم که در همه مراحل در حال ساخته شدنیم ولی از نظر اختیار داشتن باید گفت: فقط در عالم دنیا، اختیار^۱ شکل می‌گیرد و انسان، سرنوشت ساز خود می‌شود و کیفیت زندگی برزخ و قیامت را همین اعمال اختیاری انسان در دار دنیا تعیین می‌کند و لذا می‌توان نتیجه گرفت که مهمترین و حسّاس ترین بخش زندگی هر انسانی، همان حضور وی در دار دنیا است. حقیقت زندگی چیزی جز اختیار نیست. این اختیار، به صورت اجمالی، در «دوره ذر» شکل گرفته که توانسته به سوال «ألسنت برّکم» (اعراف، ۱۷۲) پاسخ مثبت دهد و به صورت تفصیلی، در دار دنیا خود را به نمایش می‌گذارد که آیا بر عهد و پیمان خود استوار است یا نه؟ قرآن در این زمینه می‌فرماید: «لیس للانسان الاّ ما سعی» (نجم، ۳۹) یعنی کسی که در زندگی سعی نکند، در واقع زندگی را حرام کرده است؛ همان‌طور که در روایات آمده است که: «من ساوی یوماه فهو مجنون و من کان غده شراً من أمسه فهو ملعون» (صالح مازندرانی، ج ۸، ص ۲۴۸) این آیه و روایت در حقیقت ما را دعوت به تکامل کرده است.

ولی در سایر دوره‌ها دیگران اختیار دار ما می‌شوند که همان اجداد یا والدین ما هستند و در سعادت و شقاوت ما بی‌تأثیر نیستند؛ چرا که زمان، زمان اعمال اختیار آنهاست و این فرصت تأثیر گذاری بر فرزند و نوادگان، به ما نیز در آینده اعطا خواهد شد.

به هر حال، مهمترین مسأله در زندگی دنیوی همین اختیار است که می‌تواند به زشتی‌ها یا زیبایی‌ها تعلق بگیرد و این حسن انتخاب است که نجات دهنده و زیبا کننده زندگی است و الاریال اگر به زشتیها تعلق بگیرد، در جهت ضد هدف حیات حرکت خواهد کرد و همه می‌دانیم که حسن اختیار، نیاز به دانایی دارد و بدون دانایی،

هیچ حرکتی نمی‌تواند رشد دهنده و پیش برنده باشد. حضرت امیر(ع) می‌فرماید: «یا کمیل! ما من حركه الا و انت محتاج فيها الى المعرفه»: «هیچ حرکتی (نه حرکت کل زندگی بلکه حتی یک حرکت کوچک) نیست مگر این که تو در آن محتاج شناخت و معرفت هستی». اگر اصل اختیار و حسن بودن آن را که مبتنی بر دانایی است، نادیده بگیریم، فرقی بین زندگی انسانها و حیوانات باقی نمی‌ماند چون آنچه در زندگی انسانها وجود دارد، در زندگی حیوانات هم وجود دارد مثل: خانه و لانه، شهوت و غضب، تولید مثل و بچه داری و

همان‌طور که گفته شد لازمه اختیار خوب، شناخت خوبی‌ها است، خداوند همه ابزارهای لازم برای شناخت را در دنیا به ما داده است: از جمله:

۱- شناخت فطری: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷۸﴾ فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (شمس، ۷ و

(۸).

۲- شناخت حسی: « وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل، ۷۸).

۳- شناخت تجربی: یک نوع شناخت تلفیقی است که از تکرار حس و حضور عقل تشکیل می‌شود و لذا روش تجربه نه عقلی محض است و نه حسی محض؛ بلکه ترکیبی از آن دو است که مزایا و محدودیت‌های خاص خود را دارد که اینجا مجال بحث و بررسی ندارد.

۴- شناخت عقلی: عقل، در وجود انسان، پیامبر درونی است. عقل، در تن آدمی،

مثل امیر است. عقل، تنظیم کننده عادل قوای انسان است.

۵- شناخت عرفانی و شهودی: عرفا از طریق مبارزه با نفس و زدودن غبارهای نشسته

بر دل و پیدا کردن صفای باطن، به حقایقی در لوح نفس خود دست می‌یابند.

۶- شناخت وحیانی: خداوند به واسطه فرشتگان، حقایقی را بر دل انبیا فرو می‌فرستد تا از طریق آنان به بقیه ابلاغ شود.

هر کدام از این شناختها مزایا و معایبی دارد که بشر را وادار می‌کند، برای اینکه دچار بحران معرفتی نشود، دست به دامن همه آنها بشود تا هم پوشانی انجام بگیرد؛ یعنی معایب یکی با مزایای دیگری بر طرف شود و انسان به معرفت کامل برسد؛ ولی با این وصف، حقیقت این است که از میان این شناختها آنچه بسیار مهم و اساسی است و شناخت انسان را از لزوم به کفایت، هدایت می‌کند، همان وحی است که از عالم بالا آمده و صرفاً بشری نیست و لذا می‌تواند انسان را به عالم بالا هم ببرد.

در قرآن آیاتی وجود دارد که نشان می‌دهد انسان، علم قلبی دارد (و ما اوتیم من العلم الا قليلاً) (اسراء، ۸۵) و خدا آن را با علمی که در اختیار انبیا گذاشته است، تکمیل می‌کند (و علمناه من لدنا علماً) (کهف، ۶۵) و عصمت انبیا و اولیا نیز در راستای تکریم انسان است به حدی که انسان را نمی‌توان به دست غیر معصوم سپرد. همان‌طور که با نوشته به سخنرانی پرداختن، تکریم مخاطب است، انبیا نیز با کتاب آمده‌اند و حق نداشته‌اند از خود چیزی بگویند (و لو تقول علينا بعض الاقاویل ... لقطعنا منه الوتین (الحاقه، ۴۴ تا ۴۶) / ... الا وحی یوحی ... (نجم، ۸۴).

نکته دیگری که در اینجا باید اشاره شود این است که ما به اندازه‌ای که مختاریم، مسئولیم. در روایت است که امام باقر(ع) فرمود: «أما يداق الله العباد في الحساب على قدر ما آتاهم من العقول في الدنيا» (کلینی، ج ۱، ص ۱۲).

از این بحث نتیجه دیگری هم که گرفته می‌شود این است که جبریون دیگر نمی‌توانند حقیقت زندگی را بفهمند و باید آن را بی هدف و لغو قلمداد کنند.

قرآن، زندگی و هدف آن

در قرآن آیاتی وجود دارد که به مسأله حیات اشاره کرده است و ما باید در این آیات تأمل کنیم و به حقیقت زندگی دست یابیم.

قرآن زندگی را ۱- گاهی بدون قید و مطلق (بقره / ۹۶، بقره / ۱۷۹، طه / ۹۷، اسراء / ۷۵، فجر / ۲۴، یس / ۷۰، انعام / ۱۶۲) ۲- و گاهی با قید دنیا (روم / ۷، مومنون / ۳۷، جائیه / ۲۴، احقاف / ۲۰، بقره / ۸۵ و ۸۶، ۲۰۴، ۲۱۲، اعراف / ۳۲، ۵۱، ۱۵۲، فصلت / ۱۶، اعلی / ۱۶ و ۱۷، لقمان / ۳۳، فاطر / ۵، نساء / ۹۴، نساء / ۱۰۹، توبه / ۵۵، یونس / ۶۴، یونس / ۸۸، یونس / ۹۸، رعد / ۳۴، ابراهیم / ۳، ۲۷، طه / ۱۳۱، غافر / ۵۱، انعام / ۲۹، ۱۳، کهف / ۱۰۳ و ۱۰۴) آورده است.

در برخی از این آیات، علاوه بر قید دنیا، از تعبیر «متاع» نیز استفاده شده است؛ که نشان می‌دهد حیات دنیوی نمی‌تواند آرمان نهایی تلقی شود مانند: (آل عمران / ۱۸۵، حدید / ۲۰، رعد / ۲۶، توبه / ۳۸، غافر / ۳۹، زخرف / ۳۵، قصص / ۶۰ و ۶۱، آل عمران / ۱۴، یونس / ۲۳). در برخی دیگر از این آیات، علاوه بر قید دنیا، مقید به «لعب و لهو و زینت تفاخروتکاثر» شده است: (حدید / ۲۰، انعام / ۳۲، عنکبوت / ۶۴، محمد(ص) / ۳۶، کهف / ۴۶). لعب عملی است که جز در خیال و وهم، حقیقتی ندارد و زندگی دنیا هم همین‌طور است چون جاه، مال، تقدم، تأخر و ریاست و مرتوسیت و ... همه امتیازاتی خیالی است که در خارج از ذهن واقعیتی ندارد مثلاً لباسی که انسان پوشیده یا ماشینی که سوار می‌شود آنچه در بیرون وجود دارد همان لباس و ماشین است نه مالکیت انسان بر لباس و ماشین و همین‌طور است همه شئون زندگی ۳- و گاهی با قید آخرت و یا طیبه، بیان کرده است (نحل، ۹۷).

با توجه به این که اسلام زندگی بشر را تنها در محدوده این عالم مادی، محصور نمی‌داند، لذا زندگی روزمره بشری، نمی‌تواند امری آرمانی و ایده آل تلقی شود؛ همان‌طور که زندگی در رحم مادر نمی‌توانست ایده آل بشر باشد و از این رو است که قرآن هر جا که حیات را مقید به قید «دنیا» ساخته آن را ناکافی دانسته است.

قرآن در مورد حیات دنیوی به تمثیلات و تشبیهاتی نیز دست زده است که در اینجا به سه مورد اشاره می‌شود:

۱ - بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌جویی در اموال و فرزندان است [مَثَلْ أَنهَآ] چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفتی اندازد سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی آنگاه خاشاک شود و در آخرت [دنیا پرستان را] عذابی سخت است و [مؤمنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودی است و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست (حدید، ۲۰).

۲ - در حقیقت مثل زندگی دنیا بسان آبی است که آن را از آسمان فرو ریختیم پس گیاه زمین از آنچه مردم و دامها می‌خورند با آن درآمیخت تا آنگاه که زمین پیرایه خود را برگرفت و آراسته گردید و اهل آن پنداشتند که آنان بر آن قدرت دارند شبی یا روزی فرمان [ویرانی] ما آمد و آن را چنان درویده کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است. این گونه نشانه‌ها [ی خود] را برای مردمی که اندیشه می‌کنند به روشنی بیان می‌کنیم (یونس، ۲۴).

۳ - و برای آنان زندگی دنیا را مَثَلْ بزن که مانند آبی است که آن را از آسمان فرو فرستادیم سپس گیاه زمین با آن درآمیخت و [چنان] خشک گردید که بادها پراکنده‌اش کردند و خداست که همواره بر هر چیزی تواناست (کهف، ۴۵).

چون آب از آسمان است، حیات نیز نعمت آسمانی است (علو است). به هم پیچیدن، جامعه را تشکیل دادن است و از هم گسستن، (اعم از آنکه عوامل طبیعی باشد یا دخالت خدا) فروپاشی روابط اجتماعی است.

و چه زیبا گفته است:

دنیا، چون حباب است و لکن چه حباب؟ نه بر سر آب؛ بلکه بر روی سراب
 آن هم چه سرابی؟ که ببینند به خواب آن خواب، چه خواب؟ خواب بد مست خراب
 در برخی از آیات مقید به قیدهای قابل قبول دیگر که حاکی از مدح آن است،
 آمده که حیات طبیعی را گذرگاهی برای حیات واقعی قرار داده است و حیات معمولی
 در دنیا، در حقیقت ماده خام حیات واقعی است که انسان باید آن را به عنوان هدف
 زندگی کسب کند؛ از جمله:

(الف) «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (نحل، ۹۷).

(ب) «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيِّنَةٍ...» (انفال، ۴۲)

(ج) «أَوْ مَنْ كَانَ مُتِينًا فَآحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا...» (انعام، ۱۲۲)

(د) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...» (انفال، ۲۴)

(ه) «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (عنكبوت، ۶۴).

حافظ نیز می گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت از نو آدمی
 و ملای رومی نیز می گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مُردم ز حیوان سر زدم

در اینجا سوالی مطرح است و آن این که آیا انسان باید برای خود هدفی را به صورت اعتباری تعریف کرده و بسازد یا از طبیعت الهام بگیرد و در راستای رسالت طبیعت حرکت کند و یا اگر قائل به وجود خدا باشد، باید ببیند هدف خالق چه بوده است؟ که در صورت اول با یک هدف مجعول و در صورت دوم با یک هدف مکشوف (اگر بتوان هدفی در متن طبیعت برایش یافت) و در صورت سوم با یک هدف اصیل و فرا طبیعی که توسط خود خالق تبیین می‌شود، مواجه می‌شویم. از میان این سه فرض ما قائل به سومی هستیم و لذا هدف زندگی انسان را هدف آفرینش و هماهنگی با طبیعت مخلوق و آن را به صورت متعین، در هدف بعثت می‌جوئیم که در مباحث آتی از آن بحث خواهیم کرد.

شکی نیست که خداوند، حکیم است (آیات بسیاری بر این معنی دلالت دارند از جمله: نمل، ۹ / عنکبوت، ۲۶ / روم، ۲۷ / احزاب، ۱) و کار بیهوده بر او روا نیست و لذا از اصل آفرینش جهان و از جمله انسان، هدفی داشته است (ر. ک. تغابن، ۳ / ص، ۲۷ / مومنون، ۱۱۶ / آل عمران، ۱۹۱ / انبیاء ۱۶ / دخان، ۳۸)؛ اما هدفش هرگز سود و منفعت نبوده است؛ چرا که او موجودی نیازمند نیست تا هدفش از انجام فعل، رفع نیاز خود باشد و لذا هدفش، جود و سخا است (ر. ک. ابراهیم، ۸ / حج، ۶۴). به عبارت دیگر هدف خدا را نباید در فاعل جستجو کرد بلکه آن را باید در فعل جستجو کرد.

اما هدف او از این آفرینش چیست؟ در خصوص آفرینش سایر موجودات باید گفت: ظاهراً هدفش زمینه سازی برای آفرینش انسان بوده است و این مطلب را از آیاتی که عبارت «سَخَّرَ لَكُمْ» و «خَلَقَ لَكُمْ» دارند می‌توان استنباط کرد؛ مانند: الف) «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً...» (بقره، ۲۹).

ب) «اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لَتَجْرِيَ أَلْفُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (*) وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (جاثیه، ۱۱ و ۱۲).

ج) « أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...» (لقمان، ۲۰).

شیخ اجل سعدی میگوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری
سعدی اشاره می کند که هر چیزی در عالم هستی مسئولیتی دارد و این امر منحصر
به انسان نیست ولی مسئولیت سایرین این است که در خدمت انسان باشند.

قرآن کریم زندگی حقیقی را حیات طیب معرفی فرموده است که در پرتو ایمان و
عمل صالح و بندگی خداوند که همان هدف آفرینش است، به دست می آید:
«مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ
بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (نحل، ۹۷). هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن
باشد قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آنچه
انجام می دادند پاداش خواهیم داد.

حیات طیب که از ایمان و عمل صالح پدید می آید و نتیجه آن آرامش، امنیت،
رفاه، صلح، محبت و بدون کینه و ... است که همان خصوصیات بهشت و قابل تعمیم
به دار دنیا است، به علت پیوندی است که با خداوند متعال برقرار می شود و چنانچه
موجودی با پروردگار پیوند داشته باشد، رنگ خدائی می گیرد و چون خدا می شود
یعنی در اثر تقرب به خدا از علم و قدرت و جاودانگی خدا به او سرایت می کند.

قرآن هدف از زندگی را با کلماتی نظیر «فوز»، «فلاح» و «سعادت» پیوند زده
است؛ آنجا که می فرماید: «مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً» (احزاب، ۷۱) هر

کس از خداوند و رسولش، فرمانبرداری کند، حقیقتاً به کامیابی بزرگی دست یافته است.

«أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (بقره، ۵) مومنان واقعی برخوردار از هدایتی از سوی خداوندگارشان هستند و آنان رستگارانند.

«وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَبِئْسَ الْبِئْسَ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...» (هود، ۱۰۸) اما کسانی که خوشبخت شدند، تا آسمانها و زمین برقرار است جاودانه در بهشت خواهند بود... اما این که مصداق و مورد این هدف و کمال چیست؟ باید گفت: قرآن برای زندگی انسان اهدافی را بیان فرموده است. این اهداف هر چند با تعابیر گوناگون آمده است؛ ولی همه آنها در یک هدف اصلی قابل جمع است و آن رسیدن به حدّ اعلای کمال که همان تقرّب به خداوند که کمال مطلق است.

از قرب الهی گاهی به «عندالله» بودن تعبیر شده است؛ آنجا که می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آل عمران، ۱۶۹) آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده نپندارید؛ آنان زنده‌اند و در پیشگاه خداوند، روزی داده می‌شوند.

و در جای دیگر تعبیر به «عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ» آمده است؛ با آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ ﴿﴾ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ» (قمر، ۴۵ و ۵۵) در جایگاهی که همه نعمتهای آن، حقیقی است؛ در حضور خداوند که فرمانروائی مقتدر است. اما این که قرب الهی چیست؟ انسان دارای دو بعد و دو جنبه نظری و عملی است که استکمال این دو، هدف زندگی وی را تشکیل می‌دهد.

مراد از جنبه نظری، بعد شناختی و معرفتی انسان است، هر معرفت جدیدی به نسبت نوع و اهمیت آن، رشد و کمال جدیدی را در نفس آدمی ایجاد می‌کند. میزان

این تکامل معرفتی، رابطه مستقیم با رتبه وجودی معلوم و موضوع آگاهی دارد. انسانی که محدوده شناخت‌ها و معرفت‌های او در حد محسوسات و صورتهای خیالی باقی می‌ماند، به لحاظ استکمال علمی، در حد مجرد مثالی، متوقف می‌شود و انسانی که به درک امور عقلانی، موفق گردد، به تجرد عقلانی می‌رسد. به همین ترتیب آن دسته از انسانهایی که به درک حضوری و شهودی اسما و صفات حق تعالی نائل می‌شوند، مراتب و درجات استکمال نظری بالاتری را به دست می‌آورند.

مراد از جنبه عملی روح و استکمال عملی انسان آن است که نفس آدمی در سایه رفتارهای خاص، تحولات و فعلیت‌های نوینی می‌یابد. مقصود از عمل اختصاصاً رفتارهای خارجی و فیزیکی نیست؛ بلکه اعمال باطنی و درونی آدمی را نیز شامل می‌شود، اموری نظیر نیت، اخلاص، خشوع و خضوع باطنی و ...

در آیات قرآن از غایت بعد نظری انسان که علم به توحید الهی و علم به اسما حسنای پروردگار است، به «لقاء الله» یاد شده است. در قرآن آمده است: «ای انسان! حقاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد» (انشقاق، ۶). این شناخت و معرفت، به هیچ رو معرفت حصولی و مفهومی نیست؛ زیرا معرفت حصولی نسبت به خداوند، معرفتی ناقص و محدود است و نمی‌توان آن را کمال نهایی جنبه نظری انسان قلمداد کرد.

هدف نهایی بعد عملی انسان رسیدن به مقام عبودیت است که قرآن می‌فرماید: «جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند» (ذاریات، ۵۶).

عبودیت پروردگار از مراحل اولیه که همان خشوع و خضوع ظاهری است، شروع می‌شود و به مراتب نهایی که اوج اخلاص و تقرب است، منتهی می‌شود. ثمره رسیدن به اوج اخلاص و تقرب، رسیدن به مقام ولایت کلیه الهی است که در این مقام، همه

امور انسان از نیت و افکار گرفته تا افعال خارجی، الهی می‌شود و در هیچ کدام، انانیت و نفس پرستی راهی ندارد و انسان خدا گونه و متخلّق به اخلاق الهی می‌گردد. جامع میان کمال نظری و عملی انسان در فرهنگ قرآنی «قرب الهی» نامیده می‌شود. تعبیر مختلفی که از این حقیقت شده است، عبارتند از:

(الف) آزمایش و امتحان انسان تا معلوم شود که چه کسی نیکوکار است:
 - «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» (ملک، ۲).

- «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا...» (هود، ۷).

- «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (کهف، ۷).
 (ب) شناخت خداوند: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» (طلاق، ۱۲).

(ج) وصول به رحمت پروردگار: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ...» (هود، ۱۱۹).
 (د) عبادت و پرستش پروردگار: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات، ۵۶).
 و لذا یکی از اهداف بعثت انبیاء را عبادت خدا و اجتناب از اطاعت طاغوت معرفی کرده است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...» (نحل، ۳۶).

مقصود از عبادت، صرفاً رکوع و سجود و گفتن اذکار محدود و مخصوص نیست؛ بلکه هرکاری را که با توجه به خدا انجام دهیم، در حقیقت خدا را عبادت کرده‌ایم و عبادت مصطلح، صرفاً برای تنبّه انسان است تا لحظاتی خود را در روی خدا ببیند و

روان را صیقل دهد تا در بقیه اوقات اعمالش رنگ خدایی بگیرد. این چهار هدف هر چند در الفاظ و مفاهیم متفاوتند؛ اما در مصداق همه باهم متصادقند. مثلاً در قرآن آمده است: عبادت خدا، همان راه راست است (وان اعبدونى هذا صراط مستقیم) «یس، ۶۱» و قرار گرفتن در راه راست، موجب دریافت نعمت می‌شود (حمد، ۶۵) و دریافت شدگان نعمت، به ترتیب انبیاء، شهدا، صدیقین و صالحین هستند بدیهی است این چهار دسته همان نیکوکاران و واصلان به رحمت الهی‌اند و لازمه عبادت و وصول به رحمت و نعمت خدا، شناخت خدا است.

شاید بتوان گفت دقیق‌ترین معنی عبادت همانند شدن در گفتار و عمل است و عبد را عبد گویند چون مولای او مقتدای اوست و وی می‌خواهد همچون او شود. به خاطر همین است که بت پرستی ممنوع شده چه بت شی و چه بت شخص و اطاعت از انبیا و اولیا و صلحا واجب گردیده؛ چرا که در یکی، رشد است و در دیگری، انجماد. بت شی، چیزی ندارد که به انسان بدهد و بت‌های انسانی و طاغوت نیز خیلی ضعیف و ناقص است و ثانیاً نمی‌تواند میل به بی‌نهایت انسان را ارضا کند. در اینجا گفتنی است از آنجایی که موحد همه چیزش توحیدی است این اهداف هم که در قرآن بیان شده، همگی به یک هدف واحد برمی‌گردد و آن، توجه به خدا و آرامش یافتن به ذکر خدا و قرار گرفتن در نزد خدا است، البته مراتب انسانها نیز فرق می‌کند ممکن است هدفی برای کسی، هدف و برای کس دیگری وسیله باشد. زیرا هر مرتبه‌ای از اهداف پس از وصول به آن، مانند وسیله‌ای برای وصول به مراتب عالی‌تر است. مثل عدالت، بهشت، حکمت و زیبایی و محبت که وجود آنها در اسلام برای بعضی آن‌قدر جذابیت دارد که هدف قرار می‌دهند اما برخی آنها را هدف متوسط دانسته و هدف نهایی راضایت الهی می‌دانند (ورضوان الله اکبر).

استاد مطهری در کتاب هدف زندگی به نکته ظریفی در خصوص عبادت که همت توحید عملی است، اشاره می‌کند. «مکتب علاوه بر منطق و فلسفه، نیازمند ایمان است که بتواند انسان را با آرمان سازی و ایجاد عشق و محبت، به حرکت در آورد و توحید در پرستش، هم هدف را روشن می‌کند، هم غیرمتمنهای و هم همیشه تازه و باطراوت؛ در حالی که برای دیگران، آخرین هدف روشن نیست و به مانند کسی که چراغی گرفته و تا حدی که می‌بیند می‌رود تا در آینده بیشتر ببیند و برود، عمل می‌کنند». البته انسان با عبادت، خدا نمی‌شود چرا که مظهر اسما و صفات، هرگز ذات نمی‌گردد؛ ولی چون خدا می‌شود یعنی مظهر اسما و صفات می‌گردد و به علم و قدرت و حکمت الهی مزین می‌گردد و خلیفه خدا در زمین می‌شود. پس ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه بدانیم و چه ندانیم رو به سوی خدا در حرکت هستیم و این همان هدف زندگی است که در ماورای این زندگی مادی وجود دارد. اما ارزش در این است که انسان به اختیار خود به مبداء و معاد ایمان بیاورد و به انجام اعمال صالح پردازد که نجات در گرو آن دو است:

قرآن در این زمینه آیات زیادی دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف) «رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا» (طلاق، ۱۰ و ۱۱).

ب) «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (*) إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...» (عصر، ۲ و

۳).

در قرآن اگر چهار آیه را در کنار هم بگذاریم معلوم می‌شود که هدف نهایی انسان

رسیدن به فلاح و رستگاری است:

الف) هستی، برای بشر: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...» (بقره، ۲۹).

ب) بشر، برای عبادت: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات، ۵۶).

ج) عبادت، برای تقوی: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (بقره، ۲۰).

د) تقوی، برای فلاح و رستگاری که بلندترین قله سعادت است: «...وَاتَّقُوا اللَّهَ

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (بقره، ۱۸۹).

اما هدف بعثت و رسالت چیست؟ در قرآن کریم هدف بعثت نیز همان هدف

خلقت است؛ هر چند تعابیر گوناگونی از آن شده است و این تعابیر همه نشانه رنگ

خدایی گرفتن و تقرب به خدا و وصول به رحمت اوست که در این زمینه به چند آیه

اشاره می‌شود:

الف) «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (*) وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ

وَسِرَاجًا مُنِيرًا» (احزاب، ۴۵ و ۴۶).

ب) «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ

بِالْقِسْطِ...» (حدید، ۲۵).

ج) «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (انعام، ۱۶۴).

در خصوص تعدد این اهداف باید دانست که اینها در ارتباط با هدف اصیل که

همان عبادت و تقرب به خداست یا هدف تبعی است و یا نسبت به افراد مختلف فرق

می‌کند و هر کس در سطحی که هست به این اهداف نگاه می‌کند و برخی را وسیله و

برخی دیگر را هدف و یا برخی را هدف قریب و برخی را متوسط و برخی دیگر را

هدف بعید و غایت الغایات می‌داند و یا همه را اصیل در عرض هم می‌بیند که ما فعلاً

در صدد بیان تفاوت و توجیهاات اینان نیستیم؛ اما باید توجه داشت که اولاً از مطلق

گرائی اهداف تبعی و غیر اصیل و قریب پرهیزیم و ثانیاً اسلام که عبادت و تقرب به خدا را هدف اصیل و مطلق قرار داده، و تمام هستی انسان را از آن خدا معرفی کرده از سایر اهداف قابل قبول و مثبت زندگی غافل نمانده است؛ مثل آرامش، بهره مندی از نعمات دنیا، بهره مندی از نعمات بهشتی، حکمت، عدالت، تزکیه نفس و ... که در آیات فراوانی بدان اشاره شده است.

نتیجه

الف: هدف متعالی زندگی، خارج از چند روزه زندگی این دنیا قرار دارد و در سرانجام آن است نه در متن آن.

ب: هدف زندگی، رسیدن و بازگشت به حقیقت اصلی، یعنی خداوند متعال است.

ج: خداوند، چگونگی و کیفیت رسیدن به این هدف را به وسیله پیامبران الهی برای ما روشن ساخته است. او در کنار عقل که حجت درونی است و در راه رسیدن به هدف زندگی، ما را به کلیاتی رهنمون می‌کند، انبیا و کتاب‌های آسمانی را به منظور راهنمایی و معرفی جزئیات این راه، فرستاده است.

د: ایمان و عمل صالح دو رکن اصلی و مهم، برای نیل به هدف حقیقی زندگی می‌باشد.

و: از یک سو، نباید عظمت هدف، ما را از رسیدن به آن مأیوس کند (خود کم بینی) و از سوی دیگر، نباید با مختصر علم و فعالیت، خیال کنیم به مقصد رسیده‌ایم (خود بزرگ بینی) در حالی که پیامبر نیز به کمالات بیشتری نیازمند است (ر، ک، حاقه، ۴۴ و ۴۵ / اسراء ۷۳ تا ۷۵ / طه، ۱۱۴).

از همه این مطالب روشن می‌شود که هدف زندگی برای دانشجو، کارگر، کارمند، پزشک، عارف، هنرمند، معلم، زن و مرد و در یک کلمه انسان، یکسان است و البته هر کس به اندازه ایمان و عمل صالح خود می‌تواند به هدف حقیقی زندگی دست یابد.

با این نگاه به هدف زندگی، تلاش در جهت ایمان و عمل صالح، هر چند سخت، ولی بسیار لذت بخش است. رو به سوی خدا آوردن، بسیار آرام بخش و آمیخته با انس و لطف است و نرسیدن به این وصال، بسیار جانسوز است.

نکته قابل توجه در اینجا این است که در قرآن «الفکر» و «العقل» نیامده؛ بلکه «یتفکرون» و «تعقلون» آمده تا برساند که مهم، داشتن نعمت نیست؛ بلکه به کار بستن آن است. امید آن که همه انسانهای حقیقت جو در شناخت هدف زندگی و رسیدن به آن موفق باشند و از الطاف الهی در این زمینه بهره مند شوند و با اعتماد به نفس و اتکال به نیروی لایزال الهی فرصتهای از دست رفته زندگی را جبران کنند و بدانند که شروع یک کار، همیشه سخت است؛ اما همین که انسان قدم اول را برداشت، گویا به پایان خط رسیده است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- انتخاب با اراده این تفاوت را دارد که اراده بیشتر برای تغییر دادن شرایط موجود و انتخاب برای جای‌گزین کردن شرایط مطلوب به کار می‌رود.

منابع

- قرآن کریم، ترجمه استاد مهدی الهی قمشه‌ای.
- نهج البلاغه، (۱۳۸۲): ترجمه استاد سیدجعفر شهیدی، تهران، علمی فرهنگی.
- استیس وت و دیگران (۱۳۸۵): *معنای زندگی*، ترجمه اعظم پویا، نشر ادیان.
- جعفری، محمد تقی (۱۳۸۰): *فلسفه و هدف زندگی*، چ دوم، نشر قدیانی، تهران.
- _____ (۱۳۷۹): *ایده آل زندگی و زندگی ایده آل*، تهران، موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- صالح مازندرانی، ملامحمد (۱۳۷۲): *شرح کافی*، قم، دارالکتب الاسلامیه.
- طباطبائی، محمد حسین (۱۳۷۴): *انسان از آغاز تا انجام*، ترجمه صادق لاریجانی، تهران، انتشارات الزهرا.
- کلینی، ثقه الاسلام محمد (۱۳۴۷): *اصول کافی*، دور چهار جلدی سیدحسن مصطفوی، قم، دارالکتب اسلامیه.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۳): *هدف زندگی*، قم، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.
- مجلسی، محمدباقر (۱۳۷۲): *بحار الانوار*، دوره ۱۱۰ جلدی، به اهتمام شیخ محمد آخوندی، قم، دارالکتب الاسلامیه.